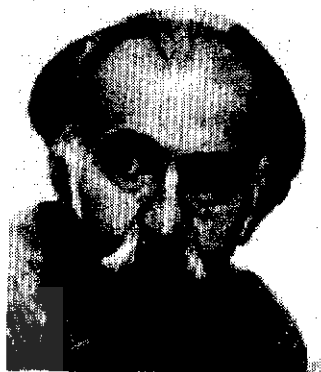


نگاه عبدالعلی دستغیب به «قصه تهمینه» محمد محمدعلی



بازسازی داستان‌ها و افسانه‌های کهن در ادب ایران و سرزمین‌های دیگر تازگی ندارد. بسیاری از نویسندگان، شاعران و دراماتیس‌تهای خاوری و باختری به چنین کاری دست برده‌اند. از آن جمله است منظومه «رستم و سهراب» ماتیو آرنولد شاعر انگلیسی که به الهام از داستان استاد بزرگ توس ساخته و پرداخته شده. آرنولد به پیروی از فردوسی داستان پدری را به نظم می‌آورد که در میدان رزم با پسر پهلوانش رویاروی می‌شود و در نبرد تن به تن او را می‌کشد اما پس از این رویداد جانگداز درمی‌یابد که حریف رزم، پسر خودش بوده است. شیوه بیان آرنولد، شیوه هومری است اما آهنگ سوادایی روماتیک از خلال شکل کلاسیک این منظومه

شنیده می‌شود.

محمد محمدعلی در «قصه تهمینه» به سراغ این داستان رفته است تا آن را امروزی کند. رمان او دارای ۳۸۳ صفحه است و به نسبت طولانی همراه با چاشنی شوخی و مطایبه و عبارتهای شاعرانه و گاه روزنامه‌ای است با صنعتی کم و بیش مشابه صنعت گراهام گرین در رمان «عالیجناب دن کیشوت». طرح کلی داستان او هم گرفته شده یا مشابه با طرح کلی رمان گراهام گرین است همچنان که طرح کلی رمان پیشین او «برهنه در باد» نیز گرفته شده از طرح کلی «گتسی بزرگ» اسکات فیتز جرالده بود.

آدم‌های عمده رمان «قصه تهمینه» چند نفرند: سیروس (بدل رستم)، تهمینه (همان مادر سهراب)، سروش (برادر سیروس، بدل شغاد)، خانم مهرابی (بدل زن شاه کابل و مادر رودابه)، عتیقه فروش (همان موبد پرهنر)، سیاه سوخته (بدل ترکی از سوی افراسیاب مامور است مانع شناسایی پدر و پسر شود).

تهمینه رمان، دختر سرهنگ سمنانی (سمنگانی، مفضوب دستگاه شاه)، زیبا، خوش‌برو، بی‌پروا، پرتلاش، حاضر جواب و دلیر است و در ظاهر نماینده زنانی است که برای گرفتن حق اجتماعی خود برپا خاسته‌اند. تهمینه که از شهر خود خسته شده و نیز به طلب یافتن سیروس به تهران آمده است. او در

این جا با شاعر - خیرنگاری ساده دل آشنا می شود و به یاری او در چند فیلم مستند و تبلیغاتی بازی می کند و شهرتی بهم می زند. و نیز در فروشگاههای به کار فروشندگی لباس زنانه مشغول می شود، پیکانی می خورد و با آن گاهی کرایه کشی می کند. با زخم زبان مردهای وقیح را گوشمال می دهد. در زمانی که بیشتر زنان و دختران هم طبقه او بی حجابند، روسری دارد و هیچ گاه آن را از خود دور نمی کند به طوری که کسی رنگ و شکل موهای او را نمی بیند. با شاعر دوستی بی غل و غشی بهم می زند. او در شهر خود که بود نیز کاری و سرزنده بود. کامران پسرخانم افخمی عکس او را برای مسابقه دختر شایسته به مجله زنان امروز فرستاد و مجله عکس او را چاپ کرد و از این راه تهمینه شهرتی بهم زد اما او در همه حال هوای کار خود را داشت و گزک به دست دیگران نمی داد و مردها را ناچار می ساخت حریم حرمت او را بشناسند.

تهمینه در تهران نیز روش پیشین خود را ادامه می دهد. افزوده بر خانه بزرگ و پول و جواهر چیزهای دیگری نیز می خواهد. از جمله استقلال و احترام و آنها را کم و بیش به دست می آورد، به فکر سهراب نیز هست و مدام می کوشد سیروس جفا کار را بیابد و به او ضربه بزند. زمانی که از کامران می شنود سهراب زنده است، آرامش و قرارش را از دست می دهد و می کوشد سیروس و سهراب را بیابد و با آنها زندگانی جدیدی را آغاز کند. سرانجام این مشکل به دست شاگرد جوان شاعر گشوده می شود و تهمینه سیروس را می یابد و با او ازدواج می کند و به شهر خود می رود و سهراب را با عمه کامران به تهران می آورد و در خانه بزرگ سیروی جا می دهد. سهراب زیاد با پدرش اخت نمی شود و با مادر واقعی اش نیز الفتی ندارد. افکار دور و درازی او را به خود مشغول داشته است. زمان زمان جنگ ایران و عراق است و سهراب ۱۵ ساله به جبهه می رود. در این حیص و بیص سیروس هم به ایران می آید و با برادر خود دست و پنجه نرم می کند و سهم ارث خود را می خواهد تا روزی که به روایتی این دو برادر در خانه مادری یکدیگر را می کشند. تهمینه که پس از مرگ شوهر به ثروت کلانی رسیده خواهان آمدن سهراب به تهران است ولی این آرزو برآورده نمی شود و او ناچار به شهر کلن آلمان می رود و در این جا در آپارتمانی مشرف به رودخانه راین زندگانی می کند و در همان زمان پسر آوری کارهای ملکی و پولساز شوهرش ادامه می دهد در حالی که هنوز داغ مرگ فرزند را به دل دارد.

اکنون به سراغ سیروس یعنی بدل رستم می رویم. سالها پیش ملک الشعراء بهار که دلی پر خون از خمودگی همیهنان داشت، شعری مطایبه آمیز سرود که در آن مامور وصول مالیاتی شیفته رستم به زابلستان می رود تا هم کار اداری خود را انجام دهد و هم رستم را ببیند. در زابل او را به خانه کلاتر شهر، مردی رستم نام می برند. اما وی با کمال حیرت. در برابر خود پیروی بلند بالا اما لاغر و مردنی می بیند که در کنار منقلی نشسته و تریاک می کشد. او در کلاتر شهر یال و کوپال و در دست او گرز می بیند و به او می گوید تو اگر رستمی پس یال و کوپال و گرزت کجاست. کلاتر شهر پاسخ می دهد که سوانح ایام یال و کوپال مرا تباه کرد و این بافوری که در دست من می بینی همان گرز منست! سیروس رمان «قصه تهمینه» حتی



این هم نیست. تصویر نگاتیف رستم هم نمی‌تواند باشد. او در دوره جوانی پسری است خوش بر و بالا، عاشق سینما و ورزش و خواهان ثروت. در همین دوره با تهمنه آشنا می‌شود و هر دو خواهان یکدیگر می‌شوند. او پس از بازگشت تهمنه از بیمارستان به تشویق مادرش و تهمنه برای کسب ثروت و شهرت به تهران می‌رود و در این جا به کارهای متفاوتی دست می‌زند از جمله در فیلمی بازاری در نقش گارسون ظاهر می‌شود ولی چون استعداد یا پشتکار لازم را ندارد، در کار هنر توفیقی به دست نمی‌آورد، پس به کارهای پولساز روی می‌آورد و به آلف و اولوفی می‌رسد. در کار شکست می‌خورد اما باز با اراده‌ای قوی بپا می‌خیزد و ثروت فراوان می‌اندوزد. پایش فلج می‌شود (بیماری ارثی) اما با مراقبت پزشکان ایرانی و آلمانی تا حدودی بهبود می‌یابد. پس از عروسی با تهمنه او را معاون و مشاور شرکت بزرگ خود می‌سازد، گرچه تا حدودی بیمار و فرسوده است رویهم رفته از زندگانی‌اش خشنود است. یکی از نگرانی‌های او وضع خفت بار برادرش، سروش است که در آلمان زیست می‌کند و به کارهای پست تن در می‌دهد و مدام از او باج سبیل می‌خواهد. تهمنه بسیار می‌کوشد این دو برادر را با هم آشتی دهد ولی در این کار توفیق نمی‌یابد.

کامران، شخص عمده دیگر رمان، جوان برازنده و مهربانی است. پدر و مادرش ثروتمندند اما خود او آدم فروتنی است. تهمنه را دوست دارد و به او کمک می‌کند. مدتی بعد دکترای پزشکی می‌گیرد و چند سالی بعد به تهران می‌آید و با اتومبیل خود تهمنه را به گردش می‌برد و در این گردش از او خواستگاری می‌کند ولی پاسخ رد می‌شود. او در همین سفر خبر زنده بودن نوزاد تهمنه را به وی می‌دهد، زن کودک گم کرده به مرز دیوانگی می‌رسد و به سر و صورت کامران می‌کوبد و ماشین از جاده منحرف می‌شود و چیزی نمانده که به اعماق دره سقوط کند. سنگی بزرگ بر لبه دره به تصادف از سقوط ماشین جلوگیری می‌کند اما در این حادثه هر دو سرنشین آن مجروح می‌شوند. کامران در کار پزشکی نیز چندان موفق نیست، خانواده‌اش به افلاس می‌افتند و خود او هم با ازدواج با دختری فرنگی به دردمر می‌افتد و ناچار زنش را طلاق می‌دهد. این زن دختر زنی است سلیطه و باج‌گیر و مقیم اروپا. کامران در مجموعه آدمی است شکست خورده. رابطه او و سیروس و تهمنه را می‌توان قسمی «سه‌گانی عشق» نامید که بهترین وصف این نوع عشق را در «بار هستی»، نوشته «میلان کوندرا» خواننده‌ایم. او در دوره نوجوانی هم در مسابقه اتومبیل‌رانی بر سر تصاحب تهمنه، از سیروس شکست می‌خورد.

بین آنها رقابتی جدی در گرفت... مسابقه اتومبیل‌رانی به سبک «شورش بی‌دلیل» جیمز دین، داده بودند. پژو (بدل رخش مادر سیروس) بر کورسی (یعنی اسب کامران) پیروز شده بود. بعد هم پیاده شده بودند. سیروس زده بود زیر چشم کامران یک بادمجان کاشته بود. (۳۲)

آنچه سبب شکست کامران در زندگانی و عشق می‌شود به احتمال زیاد سادگی و فروتنی است. البته پول دوستی، بلند پروازی تهمنه - که در عرصه زیست عواطف رقیب خود را از دست داده - نیز در این شکست موثر است. او در پی بگومگوهای تند و گزنده با کامران، او را می‌دارد دست از سرش بردارد چرا که او در هیچ گوشه ذهن و دلش جایی ندارد:

من مرد را برای بچه‌دار شدن می‌خواهم. تهمینه مرد، سهراب هم روی آن. سیروس هم روی همه. باید بروم دنبال زندگی خودم. (۱۹۸)

سهراب ضعیف‌ترین شخصیت رمان نزد عمه کامران بزرگ می‌شود و او را مادر خود می‌داند. صفت بارزی ندارد جز این که ورزشکار و ستیزه جوست و با کودکان همسالان منازعه می‌کند. چون از ماجرای زاده شدنش آگاه نیست نه درد بی‌پدیری را احساس می‌کند نه درد بی‌مادری را (برخلاف سهراب شاهنامه هرگز این پرسش به فکرش نمی‌رسد: کیم وز کدامین گهر؟) از کودکی پیانو می‌زند! تهمینه یا به تعبیر دوره بعد، سمیه از نگاه سهراب وحشت می‌کند. انگشت‌های این پسر بسیار بلند و تیز است. در ضیافت سالروز خود در تهران با پسران و دختران اشرافی آشنا می‌شود، از نوش آفرین خوشش می‌آید زیرا این دختر موهای بلندش را زیر کلاه لبه‌دار بافتنی جمع کرده

و شکل پسرها شده (بدل گرد آفرید) اگر معلمی مانند نوش آفرین بالای سر سهراب باشد، این پسر نابغه می‌شود! سهراب و نوش آفرین دوتفره در اتاق مشغول تمرین سرود رزمی می‌شوند. سهراب به آداب معاشرت توجهی ندارد و زمانی که مادر نوش آفرین پیشانی وی را می‌بوسد از او سپاسگزاری نمی‌کند، بعد هم با دو سه پسر همسال خودش می‌رود توی اتاق و با آنها کشتی می‌گیرد، و سینا پسر آقای گودرزی (کچل سگ چشم) را به زمین می‌زند و روی سینه او می‌نشیند و سینا فحش‌های بدید می‌دهد و دیگران می‌خندند. (۳۳۴)

این دوره مصادف است با رویدادهای جنگ هشت ساله و سهراب مدام گله می‌کند چرا او را به تهران آورده‌اند، می‌خواهد برود جبهه و از میهن دفاع کند اما در این هم شور و شوق ویژه‌ای ندارد. کار او بیشتر بهانه‌گیری است و برخلاف

سهراب شاهنامه که از کودکی رزمجو و بلندپرواز است آرمان‌های والایی ندارد. زمانی هم که تهمینه او را به زاهدان می‌برد تا از راه پاکستان وی را به آلمان بفرستد، مقاومت چندانی ابراز نمی‌کند. در آستانه رفتن به جبهه در دفتر یادداشت خود می‌نویسد: من مال این دنیا نیستم. همین روزها به دنیایی می‌روم که هنوز برایم ناشناخته و غریبه است. سیروس از او می‌ترسد زیرا در خوابی می‌بیند که سهراب او را روی خویلچر می‌نشانند و طناب پیچ می‌کند و به استخر



می‌اندازد. (پدرکشی!) بنابراین از پسر خود دوری می‌کند و درباره او می‌گوید: یا خیلی بچه است و باید بزرگ شود یا خیلی عاقل است که به سلک درویش‌ها درآمده و از فنا در خدا حرف می‌زند. سهراب در جبهه نیز بیشتر کار تحقیقی می‌کند، زبان عربی یاد می‌گیرد و می‌خواهد رمز عبارت «ماشین نیکوکاری» را کشف کند. این سهراب زابلی (سمنگانی) حرفه و فن خواننده به تربیت بدنی علاقه‌مند است. احساس می‌کند برای آزمون خود به جبهه آمده. از پدر سپاسگزار است که سفارش کرده او را به جبهه نفرستند. مدتی بعد دیگر دشمن را دشمن نمی‌داند. این قسم فکر در جبهه درست و حسابی به معنای مرگ رزمنده است، یعنی همسویی با دشمن. با این همه او کشورش را دوست می‌دارد. (۳۶۳) باری این سهراب به خیلی‌ها شبیه است جز به قهرمانی حماسی.

گزارش نویسنده از رویدادهای دهه‌های ۵۰ و ۶۰ از وضع و حال روشنفکران و مبارزان آن سال‌ها سطحی و روزنامه‌ای است و کاملاً به شیوه نه سیخ بسوزد نه کباب و کژدار و مریز نوشته شده. از دیدگاه روایان (تهمینه، شاعر و...) غالب روشنفکران ما همان کسانی هستند که در کافه‌های نادری و اسلامبول می‌نشستند و دمی به خمره می‌زدند و جیغ بنفش می‌کشیدند. گویی در آن دوره هیچ کس مانند شاملو، ساعدی، آل‌احمد، دانشیان، گل‌سرخ و صمدبهرنگی وجود نداشتند. نمونه شاخص روشنفکر آمده در کتاب خبرنگار - شاعر رمان و دوست تهمینه است - که در حاشیه رویدادها پرسه می‌زند. پس از سقوط شاه نیز روایان همچنان خر خود را می‌رانند، در مثل تهمینه (سمیه) می‌گوید:

خیلی‌ها از تغییرهای ظاهری ناراضی‌اند. البته از نظر لباس و سر و شکل برای تو هیچ چیز عوض نشده. روسری سرت می‌کردی، حالا روپوش هم بپوش. پای بی‌جوراب هم که نبود. خودت را باز در آینه ببین. نگاه کن! در این سال‌ها خیلی چیزها آموخته‌ای. (۳۲۹)

اما سبک و سیاق روایت‌های رمان نشان می‌دهد که روایان، از آن سال‌های پرتلاطم هیچ چیز نیاموخته‌اند.

نمای کلی اما کوتاه شده رمان را دیدیم. قصه‌ای است رئالیستی و مطایبه آمیز و از نظر روایان تصویر نگاتیف رستم و سهراب شاهنامه. به احتمال، نویسنده، درونمایه کتاب خود را ضدیت با مرد سالاری قرار داده است. تهمینه به شاعر می‌گوید: من فقط گمشده‌ام را می‌خواهم بیابم. برای من او (سیروس) آدم یا عاشق معمولی نیست. اسطوره است که دوست دارم هر چه زودتر از آن بالا بالاها بیاورمش پایین و تف کنم تو صورتش. (۱۳۸) این سیروس بی‌عاطفه باید پیدایش بشود تا تهمینه به او بگوید بیهوده نه سال به پایش ننشسته. اگر حتی برای او کالای جنسی بوده، هنوز هم عشق (یعنی شهوت) و گرسنگی بر جهان فرمانروایی می‌کند. هیچ چیز عوض نشده و او باز هم می‌تواند برود پی کار خودش.

به رغم این تفاسیل، در پشت جلد کتاب آمده است: نویسنده شخصیت‌های داستانی خود را در آستانه تجربه مدرنیته قرار می‌دهد، شخصیت‌هایی که در رویارویی با مدرنیته گاه دچار هویتی که که می‌شوند و این هویت در روایت‌های چندگانه وی از واقعیت، نمایان می‌شود! ولی به نظر می‌رسد که نه نویسنده و نه شخصیت‌ها هیچ یک مدرنیته را تجربه نکرده و حتی به



آن نزدیک نیز نشده‌اند. بینه
تهمینه به شاعر چه می‌گوید:
درون من همه چیز ساده، واضح
و خوش‌آینه است ولی همراه با
تلاطم. (۱۳۹)

درست است که آدم‌های
داستانی «قصه تهمینه» ضد و
نقیض می‌گویند و گاه جدی و
عبوسند و گاه شوخ و مطایبه‌گر
و حتی مسخره‌پرداز، اما همان
راهی را می‌روند که اشخاص
عادی می‌روند. تجربه آن‌ها کجا
و آزمون مدرنیته کجا؟! وجه
بارز شخصیت‌ها و رویدادها
چنان که دیدیم عادی بودن و

مکس از فاطمه قلاب‌زایی

شناوری در سطح زیست است. آنها همه در سطحی هموار می‌بالند و به صحنه می‌آیند.
این دعوی نیز درست نیست که می‌گوید: قصه تهمینه از سویی با افسانه‌های شاهنامه توازی
ساختاری پیدا می‌کند و از سویی دیگر روایت دختری است در چالش برای دستیابی به هویت
فردی و خوانش امروزی است از داستان «رستم و سهراب».

رستم و سهراب شاهنامه در پیچ و خم روایت‌های محمدعلی امروزی نشده. کلاً ناپدید و
تحریف شده است. توازی آن با «قصه تهمینه» ناقص است هم از نظر معنایی و هم از نظر
ساختاری و تفسیری. بنیاد ساختاری قصه کهن جدال پدر و پسر و پسرکشی است در حالی
که نویسنده «قصه تهمینه» به غفلت یا به مصلحت پسرکشی را به برادرکشی تبدیل کرده
و مجاز نبوده است چنین کند. هر دو روایت پایانی رمان درباره منازعه سیروس و سروش،
دگرگون‌سازی ساختاری ستیزه «رستم و سهراب» است و نویسنده ستیزه یاد شده را به منازعه
دو برادر فرو کاسته است و در نتیجه روح داستان کهن را تباہ کرده. چالش با استاد بزرگ
در گود خود او؟! به راستی جرات و نبوغ فوق‌العاده‌ای می‌خواهد. نبوغی دست کم تا حدودی
نزدیک به ژنی فردوسی که نه در اخلاقیات هست و نه در اسلافش بود. کاری از این دست به
تعبیری وام گرفته از شاملو «حفر تونلی است در کوه ناممکن!» به هر حال و با در نظر گرفتن
جمع جهات «قصه تهمینه» را می‌توان «خمیه شب بازی» جدید یا قصه‌ای مفرح و استهزایی
دانست که در نشان دادن برخی از گوشه و کنارهای جامعه امروزی موفق است.

